

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232926

UNIVERSAL
LIBRARY

نیزین بزیو قبول خدای آسان برای هر مشکل

کلام خاطر پسند و مطبوع بر ناقص و کامل موسوم به شغوسی

درد دل

از تصانیف بزرگوار شیخ محمد عبدالرشید حسینی در عشق و انا مقبولیت

در مطبع نامی گرامی مطبع العلوم و آباد روح قاطع شمس

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَرَدْنَهَا إِلَيْنَا فَاذْكُرُوا نِعْمَتَنَا إِنَّا كَاشِفُكَ عَنْهَا وَاسْتَفْقَ مِنْهَا وَحْمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَاهِلًا

با تو گویم بشنوی گردد دل
مریم افزایش جانم تو باش
غرق خویش بحر کشتی صد هزار
شد سئو از شوکت آن درین
تاب طاقت باخت ازیم اینچنین
دوش و سرزد دید همچون آسان
می پرد کز ویان را رنگ رو
گفته حق انسان ظلومست و جهول
تاب رسدای بزم شامد بخت
ایچه طوفان بلا نیز ست پیش
لیس آه آنها شکست عجب آفت
بخت مگر توفیق آن نه عجب ست

بر لب آمد حرف غم پرورد دل
در دل افروزد در غم تو باش
در دل بحر سیت ناپید کنار
در دل ورد یکم فلاح بلند
در دل در دیکم از بارش زمین
در دل در دیکم کوه از بار آن
در دل در دیکم در میدان او
در دل در دیکم چون گردش قبول
بر سرش فرج غم جانگاه بخت
قطره خواهد جرد از غمش خویش
آتش ناخواهد شرور در جبر آب

اینکه کلام
که درازند
آنها را
در آن
آنها را
آنها را
آنها را
آنها را
آنها را
آنها را

دوزه میرضه شوقی افتاب
 عینیه در آغوشش آتش پرورد
 نمی باز و دلسوس سوای رخام
 دیو آشوب سلیمان کی گشت
 رشته روی را خیال در بریت
 خاک بر افلاک جوید برتری
 شکسته دیشه دوار خیال
 آنکه دوزخ شکست دوار دوز
 آنکه نیک خلق باشد فی المشل
 طوفان این بود و عجب دیو انگیت
 ربنا سهل لنا اتقانا
 ای بید آسان کن بر ما که از این بید
 ربنا ارحم رب علی عبد ظلم
 ای رحیم کن قبول تو بر بنده زیان کار
 رحمة هیکل لنا یا ربنا
 رحمت را بهمان برسانه ما سے رب ما
 ربنا ارحم رحمة اطرافنا
 ای رب ارحم کن رحم کردن اطراف ما
 ربنا انک تو کنتنا علیک
 ای رب ما انوکل کردیم بر تو
 ربنا افرح کل سنا بنا
 ای بفرح کن کل سنا بنا

ای بید آسان کن بر ما که از این بید
 ای رحیم کن قبول تو بر بنده زیان کار
 رحمت را بهمان برسانه ما سے رب ما
 ای رب ارحم کن رحم کردن اطراف ما
 ای رب ما انوکل کردیم بر تو
 ای بفرح کن کل سنا بنا
 ای بفرح کن کل سنا بنا

اینچه سود نیست حید حساب
 کاه خواهد کوه را از حساب برد
 تا شکار او شود و کباب و حمام
 خرس عزم بریم بدطاعتی گشت
 دعوی زیارت کس حور و بریت
 کما شکل بر یکبیر و دوسری
 آنکه در محظوظم بردار و جبال
 قصر حبت می نماید آرزو
 پیش خاکین او طمع دار و محل
 عاقلی گوید که این فرزند نکبت
 کف عتبا الشیوة احسن حالنا
 دور کن از مادی را و نیک کن حال ما را
 وانتصر قد غمنا غیم الغوم
 و دور کن تشیق و شیدا و ابر غم
 نجنا من کل ضیق صدنا
 نجات دمار از جیع تشکی سیندا
 واحف عتبا لندنا سرقنا
 و خوف کن از ما بگرم اسراف ما را
 هب لنا ما هو خیر لکنا
 بخشش بر این آن چیز که آن نیک است از تو
 کل ما رضیک عنا اعطنا
 تمام آن بختی که از ما رضی کن و عطا کن

ای بید آسان کن بر ما که از این بید
 ای رحیم کن قبول تو بر بنده زیان کار
 رحمت را بهمان برسانه ما سے رب ما
 ای رب ارحم کن رحم کردن اطراف ما
 ای رب ما انوکل کردیم بر تو
 ای بفرح کن کل سنا بنا
 ای بفرح کن کل سنا بنا

ای بید آسان کن بر ما که از این بید
 ای رحیم کن قبول تو بر بنده زیان کار
 رحمت را بهمان برسانه ما سے رب ما
 ای رب ارحم کن رحم کردن اطراف ما
 ای رب ما انوکل کردیم بر تو
 ای بفرح کن کل سنا بنا
 ای بفرح کن کل سنا بنا

شبه چو شنید از ندیمان این ندا
 باز ندیمان گفت شاه دادگر
 اول استخمام باید کردنش
 بعد از آن ببارش بدر بارم دهید
 آن ندیمان زود تر شتاب گفتند
 با صد اعزاز و هزاران جستم
 غسل دادندش بدست خوشی تن
 بر سرش تاج مرصع داشتند
 جامه کردندش معطر تا بدن
 چون سامان گدا پر داشتند
 باز ندیمان آن گدا گفت کجا
 تمام شد پر سید گفتندش
 چون گدا را نام شد آمد بگوشش
 از ندیمان شد یکی نزدیک شاه
 کان گدا می شاه چون نامت شنید
 مرده افتادست بر روی زمین
 شاه فرمان داد بردارند زود
 پس گدای مرده را برداشتند
 تا به تخت شاه بردندش بدوشش
 باز ای گفت شاه نیک زاد
 تخت شاهی یافت از مردن گدا

الحامد لله
 بگویم که این
 و خود را از
 لشکرش را
 فرستادن
 بگویم که این
 و خود را از
 لشکرش را
 فرستادن
 بگویم که این
 و خود را از
 لشکرش را
 فرستادن

بس دل او سوخت بر حال گدا
 زود آید آن گدا را زود تر
 خلعت شاهی بدین پندش
 زانکه از آداب در بار آگهید
 آن گدا را در ره می دریافتند
 جانب حمام بردندش تمام
 خلعت شاهی کردندش بر تن
 جیب و امان از گدایان داشتند
 از حبیر و عنبر و مشک ختن
 رو بسوی حضرت شه ساختند
 جمله گفتندش حضور بادشا
 بادشاه دادگر بدرالد سجا
 بر زمین افتاد از سرفتموش
 بر پیش کمر بایستام گاه
 بر زمین افتاد هموش از سر پرید
 در حق او چیست حکم شاه دین
 زود تر نزدیک ما آرند زود
 لاش او بردارند و بر سر داشتند
 و آن زود رفتند گدا نامد هموش
 لاش او بر تخت ما بایند نهاد
 تو خودی بگذار تا یابی خدا

بجز از بهر تو در جوش و خروش
 مهر و مهره سرکشگان کوی تو
 هم بر خسالی پر انداز لغزات
 بلبل قفل گوشش بر پیغام تو
 ضبط اسرار قونی چربد کرد
 از قومی در جام آب رنگ بیت
 و امن گل چاک چاک از دست تو
 کوه رشکست از بارت کمر
 بر چه هست از آب آتش خاک و باد
 بی پروان از تو مر کب فی سبط
 قمریان عصره زمان در یاد تو
 لاله را از تو پیاله پر ز خون
 گو بگو از تو همی گرد و صبا
 گر نه شمع از تو بزم قمر و خلق
 آن فروغ برق جان افزو زمین
 تو نه کاهی من نغیر ایم بخویش
 مگر تو پیش چشم باشی روز و شب
 دیدنت افزون نماید شوق را
 یک مژده آنکس که عین در روی تو
 خاطرش بکشد اید از حور و پری
 نشاند خاطرش را روی گل

در نشان با هم نشاندگان
 از شمشیر بهر آن مرغ
 درون خجای لوده و کارد
 رازی بگوید با شمشیر
 چو بگوید با شمشیر
 یعنی غلام و کزانی
 دار از اهل باغ و باغ
 رشکست در میان بیانی
 در بزم اسرار

موج در شوق تو جنب از زلفش
 هست روی روشن آن هم سیتو
 تا رجا نه با وقت زخم زخمات
 هم نیاز و نمازست از جام تو
 ناله آتش آورد دلها را بدر
 نالهائی از تو سیرینک بیت
 بر دل بلبل خدنگ از دست تو
 او قفا و زلف خوش در جگر
 بر خط حکم تو کیس بر سب و
 این محاط اند و تو اینار محیط
 سرو هم یک برده آزاد تو
 سبیل از تو با چندین سال زبون
 نیست آتش می در هیچ جا
 خنده برق از تو خمرین و خلق
 با یار بخت هستی سوزن
 تا مرا بنیمد که آیم بخویش
 کم کرد و آید و اجم تاج تب
 لطافت دیدارت فراید شوق را
 چشم و دل دارد همیشه سوسه تو
 مهرشان لغفت بنو و مستیری
 بی تو بگردش سبیل بهر عمل

در بزم اسرار
 در بزم اسرار

چیر از سیر کاستان او شده و
 یک تر میند به بند هیچ چیز
 اگر کسی را دوست بگردد بهشت
 دوست باشد و استانت را بدست
 حسد و بغضش از بر اے تو بود
 ای سرور من فدای تو
 خفت و خیزش نیست به نفس خویش
 از رعنایت گردان یابد برات
 گفتم این جانش که بنید روی تو
 گریه و قطره کنم در خوشاب
 کور را در زاد را ببینا کنم
 گریزی را بهیفت و در قعر گو
 گریه و از گریه خود کور و کر
 مرده صد ساله را زنده کنم
 از خودی که خود نگیرد راه پیش
 گریه و آغشته از جاس شرک
 خلعت فاخر تو حیثش هم
 سوی بدعت گردش که ویدست
 از نگاهش حسن بدعت فلکشم
 خود که از روز ازل باشد شقی
 و بود که از کفر کند از من

کی اسیر دام زناک بودم و
 چون تو در چشمش نباشد کس عزیز
 چیت بهر تو بود و بهر تو بست
 دشمنانت را به پشت رو و بگل
 ماعای او و منای تو بود
 نیزند خوش ساغر منای تو
 در همه کاش صانیت پیش پیش
 موت را ساز و مرز حج بر جات
 خود و بگو جانش که بنی سوی او
 و ربه و دژ نه سایم آفتاب
 بخیزد را به علی شینا کنم
 بر کشم از قعر و سازم راست رو
 راه بنایم و هم سمع و بصیر
 گریه و بی اثر را از زند کنم
 از خویش بستانم و خواهم خویش
 تو باشی چشمم کنم با کش زجرک
 از کرامت بر سرش تاجی بهم
 بر خط حسنی بدعت و بدعت
 اتباع سنتش بر دل زخم
 سازش در دم ولی و متقی
 حامی دین محمد سازش

صلی الله علیه و آله وسلم

از لطف حق سبحان و تعالی
 این کلام را در این روز
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

سید ابی طالب
 نام و نام خانوادگی
 سید ابی طالب
 نام و نام خانوادگی
 سید ابی طالب
 نام و نام خانوادگی

الغیاث ای جان پاکان الغیاث	الغیاث ای روح ایمان الغیاث
الغیاث ای بادشاہ مجبور و بر	حاکم کشور خدای خشک تر
الغیاث ای هوا و آواز آفرین	رحم کن یکبار سوئے مایہ بین
بس کخم این ناہای نامتاسم	در دہل پایان ندارد دو اسلم

خاتمه کتاب

بعد صلوة منیکو پید محمد امجد ابن مولانا سید محمد عبدالمجید صاحب
 القاضی اللہ علی العلین برہ و فیضہ کہ این ناہا سے ناتمام کہ نام تمامی
 یافتہ دیباچہ شغوی در دہل است کہ بمنزلہ فہرست کتاب اقصیٰ شدہ
 اشعارش دو صد و شصت و شمسار اند و چون اشعار شغوی بمقابلہ
 احاد و دیباچہ مرتبہ ثبات یافتہ مقدار اشعار شغوی در دہل از ان
 توان یافت و این شغوی کہ ناش در دہل است از عم و نصف
 حضرت استاد و عمی مولوی سید محمد عبد الرشید صاحب
 صاحب در عشق و انار مقبولیت است تو مصیفش لمطالعہ تعلق و ارد
 بعد درہ کہ در کوئہ چہ دریا ہا در آوردہ اند روزی از نصف رحمہ الہی
 رسید کہ در دہل چہ مقدار خواہد بود فرمودند کہ در دہل در ہزار و گنجی
 بحق کہ عطائے حق پایانی ندارد احصائش کہ تواند و ان لعل و ا
 نعمة الله لا تحصى ہا

شغوی مولوی عبد الرشید
 سائش از پایان موج و سائل است
 ختم شد دیباچہ اش چون ای حمید
 در دہل سراپا کہ در دہل است

هر که او از او من دوست داشت
 بر لب جان در شوق دیدارت نه جانت
 نمی که نیست سودایت در آن
 چشمه آید تو گر نبود نگاه
 گوش را شوق کلامت نیست گر
 بزرگی کش ناو که عشق تو خست
 خستگی دل نشان بندگیست
 چون ملک خواهی اگر خست خدگی
 بندگی را محرمی شد برگ و بار
 درد محرومی ست درد جانگداز
 باز آن سامان مجلس در نظر
 باز آن سامان که عین کسرات
 باز تا بان آن بلال غلبه شش
 باز آن آیین بنده پرور
 باز آن روست تو جو سوی ما

دست بر و صد بلا بر خود گماشت
 نقد جان در باخت کا جان نداشت
 سر بر سر نهاید سودش زیان
 گر جهان بر نیست گو حاش تباہ
 گوش شنو نیست آن گوش نکر
 از کف صبا اقلان دهر رست
 بندگی سر مایه فسر خدگیست
 بندگی کن بندگی کن بندگی
 محرمی بگزین محرمی گداز
 باز بر رویم در آن فیض باز
 باز آن گلزار وقت چشم تر
 حسن قو من انکھا منا خلک
 باز جان افروز آن خوشیدین
 باز آن تملکین حکم سرور
 باز آن فرمان بی حرف و صدا

دشمنان را گو که نباش دوستی
 دوستان را گو که نسا دوستی

دوستی مطلوب آن کو دوست ست
 جز حدیث در دوستان با ما گو
 دوستان کار صالح و صفاست
 ایها الناس اتقوا الله ربی
 ای انسانان بر سید خدا بترسید

دوستی مطلب مغز و پوست ست
 قصه اسکندر رود را گو
 صلح خیر جنب مطلوب خد است
 انعم فضلا علیکم بالقلم
 که انعام کرد و انفض بر تقاضا بجز بر سید اید

سرخانی
 سر بر سر نهاید سودش زیان
 از غبار زمان
 عبدالحکیم غفر عنه

نسخه
 قلم فیض کائنات و کسب ایام
 عبدالحکیم غفر عنه
 در کتابخانه
 کتابخانه
 کتابخانه

روز و شب گماشت کوی شاه شربت
بی بخت و بدش قرار و نی بروز
بهر آه و بجزایلی و ذرات
نحوه بنیان بیادش آن گدا
آن صد چون کوش خورشید شاه شد
بازدیمان گفت آن شاه زمان
یک نیم بد زالد جی بنان رزا
مطلبش گوید ورمز قبال او
عرض کردندش نذیمان با ادب
این گدا خود رفت و دیدم هوش است
بر در دولت سرای شهریار
میگذارد و سر بنگ استان
خاک کوی شه کشد و چشم پیش
بر کزین قلمه شود بیرون خرام
مؤکرا ن شاه را دار و عسکریز
میندازد رهنزدگان را او ز دور
آن سرورش را دست از گفتگو
طلب دارند بهر استخوان
و کسی لیکن چیزی خوب است
برایش نیست جز آن یک عدا
فاده اند مطلب او را که حسین

تجلیگه و فوج عسکرم همراه داشت
که بروش روز و شب با دره و روز
قال ان الحقیق من لا یطاف
گفت که حقیق کسی است که گاهت و شبش نیست
کو می گفتی که نکران در الدج
شاه از درگاه آگاه شد
اینچه میگویی که ای خسته جان
او چه میگوید انا بدر الدج
عرض دارید اینچه باشد حال او
کای شهر با ما و ران و هم عرب
روز و شب خورد و می بودت مست
آمد و رفتش بود لیل و نهار
از برای سجده همچون رستان
مرحی خوش می نهند بر جان ریش
او قبه طیمش کشت چندین سلام
بیخودان را اینچنین پوشش و تمیز
تا با از یاسایش آتار سرور
عزم بر سرورش جان او
جان عزیزش نیست از شهر آوگان
از سر بر آرزو برخاست
مطلبش و رست از ادراک ما
مطلبش فهمیدن از اماات کمیت

ببین خود را که در این عالم

[illegible]

شبه چو بشنید از ندیمان این ندا
باز ندیمان گفت شاه دادگر
اول اسخمام باید کردنش
بعد از آن ببارش بد بارم دهید
آن ندیمان زود تر شتاب یافتند
با صد اعزاز و هزاران حشمت
غسل او و اندش بدست خویشین
بر سرش تاج مرصع داشتند
جامه کردندش معطر تا بدن
چون بیامان گدا پر و خفتند
باز ندیمان آن گدا گفت ای کجی
نامش به پرسید گفتندش ^{بلا} ^{بلا}
چون گدا را نامش آمد بگویدش
از ندیمان شد یکی نزدیک شاه
کان گدا ای شاه چون نامش شنید
مروده قیامت بر روی زمین
شاه فرمان داد بر دارند زود
بس گدا ای مروده را برداشتند
تا بخت شاه و بردندش بدوشش
باز بگفت شاه نیک زار
تخت شاهی یافت از مردن گدا

بمن لای و سوخت بر حال که ا
زود آید آن که را زود تر
خلعت شایان پس زب تیش
انکه از آداب در بارگاه
آن که را در ره می دریافتند
جانب حمام بردندش تمام
خلعت شایان کردندش بتن
جیب و امان از گهر نداشتند
از عبیر و عنبر و مشک ختن
رو بسوی حضرت شهباه ختنند
جمله گفتندش حضور بادشا
بادشاه دادگر بدرالد سحر
بر زمین افتاد از سرف هموش
بر پیش کمر پایشان مگاه
بر زمین افتاد هموش از سر برید
در خفا و چپست حکم شاه دین
زود تر نزد یک ما آرنده زود
لاش او بردوش و بر سر داشتند
و آن زود رفته که نامده هموش
لاش او بخت ما بایده باد
تو خودی بگذارتایا بی خدا

سجده
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك بعدك
وصيوك من بعدي
وامكن لهم في الدين ما أمكنك
في الدين
واغنهم عن الناس كما غنتهم
عنك
وعلوهم فوق الناس كما علوتهم
فوقك
والمسلمون خير أمة أخرجت للناس
ولم يبدل دينهم ولا يبدلون
ولا يفرق بينكم وبينهم
ولا يفرق بينكم وبينهم
ولا يفرق بينكم وبينهم

گر خدایا اسی ز خود بگذشت ام
چون ندیدان آن گدا می مرده را
بیش شه بر تخت شه بگذشتند
تا چرا این بیش آید بعد ازین
از دم جان بخش تا مشن زنده کرد
زنده شد چون آن گدای مرده باز
شاه نهاناند و پهلویش گدا
خونی لعل میوش میخورخت دل
نیت قربان کل را این ادا
کز حسن اولیا آگه شو
گر تو یاری بدل شوق خدا
اولیا آفتاب ذات حق اند
اولیا خالی ز خویش پر ز حق
اولیا اعیان در گاه البت
اولیا اسرار نیردان را امین
بست بس عالی مقام اولیا
ای خدا تو چستی در ذات خویش
سین خدایم چه خوبی ای و سام
کل بندگر خوبی تو نزهت بان
سرور یکپاستاده در دست
دعوت ابر بهاری اشک یز

بخود دل را هست بسوختن ایستقام
 لایسته بر دوش بر سر بزرده را
 وقف کمر تپا دل و جان داشتند
 چند باشد کرده تخت اینچنین
 عکس به گلگون نمودش وی از د
 برخ در بار یان شد در فراز
 سایه شه کی بود از شه جدا
 تا به تبی روی خوابان چگل
 هست ظل الله صفت اولیا
 فارغ از مرآت هر دو مشو
 چشم کشا سوی روی اولیا
 منظر تو جمال مطلق اند
 زان بر بودند از همه گوی سبق
 از منی قالمی مستند است
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
 اولیا خاصان و درگاه خدا
 سو ختم چون شمع از دعوات خویش
 محو ذکر خیریت عالم تمام
 خاتم تسبیح نامست بر زبان
 چشم ز کس جانب من لگه است
 هر صحرای تو بر سر خاک بیز

از این سخن زبانی را فرستاد
 که گفتی که خواهی که از این
 از این سخن زبانی را فرستاد
 که گفتی که خواهی که از این

اول و سرکنشی است
حسن خیر و ابدا
بسیار و در ایران
بسیار و در ایران

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴

بحر از بهر تو در جوش و خروش
مهر و مهر گشت ننگان کوی تو
هم بر رخسالی پر انداخت
بلبل و گل گوش بر پیغام تو
ضبط اسرار تو فی چنین کرد
از تو می در جام آب رنگ پیت
و امن گل چاک چاک از دست تو
کوه را شکست از بارت کمر
سربسته از آب آتش خاک و باد
نی بر زون از تو مر کب فی سبط
قمریان عصره زمان در یاد تو
لاله را از تو پیاله پر ز خون
گو بگو از تو همگر و دصا
گر نه شمع از تو بزم قمر و خلق
آن فروغ برق جان افزا زمین
تو نه کاهی من نغیر ایم بخیش
گر تو پیش چشم باشی روز و شب
دیانت افزون نما بدشوق را
یک مژده آنکس که عین در روی تو
خاطرش نکشاید از حور و بری
نشکفته خاطرش را روی گل

دوشان هم گشت ننگان
از نظر زبان سر
دفعه های متعدده و بکون
رای بکند نازک و نازک
بسیار معنی و آرایه های
معنی غلام و بکون و
دارا از اشیاء و بکون و
شکر و در اشیاء و بکون و
بکون و در اشیاء و بکون و

معنی
در انجمن و معنی

موج در شوق تو جنب از دروش
هست روی روشنان هم سوتو
تا رجاها وقف زخم زخم از
هم نیاز و ناز است از ب
ناله آتش آورد دلها را بدر
تا لاهی از تو سیر انگ پیت
بر دل بلبل خدنگ از دست تو
او فدا از لعل خوش در جگر
بر خط حکم تو کیسر سرب و
این محاط اند و تو این را محیط
سره هم یک برده آذاد تو
سبل از تو با چنین حال زبون
نیت آتش می در صبح جا
خنده برق از تو خمرین و خلق
با دیار خنت هستی سوز من
تا ترا بنم دگر آیم بخویش
کم نکرد و آید و اجم تابت
لطیف و دیارت فرا دید زنی را
چشم دوازده همیشه سوسه تو
مهرشان صفت نبو مشتری
فی تواند روش سبل به عل

سیر از سیر کاستان او شود
 یک ترا بیند بهیند هیچ چیز
 هر کسی را دوستی که دوست
 از دست باشد دستانت را به دل
 حب و بغضش از بر او تو بود
 بر این دین و دین او تو
 خفت و خیزش نیست به نفس خویش
 از رضایت گردان یا دیرات
 گفتم این جانش که بنید روی تو
 گر بود قطره کنم و خوشاب
 کور مادر زاد را میبست کنم
 گریزی را میبست و در قعر گو
 گر بود از گری می خود کور و کر
 مرده صد ساله را زنده کنم
 از خودی که خود بگیرد راه پیش
 گر بود آغشته از جاس و شرک
 خلعت فاخر تو میبستش هم
 سوی بدعت گردش گردید گشت
 از نگاهش حسن بدعت گفتم
 خود را از روز ازل به شد شقی
 و بود کافر ز کفر اندازمش

کی اسیر و ام زنگش بود
 چو تو چشمش نباشد کس عزیز
 چشمش هر تو بود و بهر تو هست
 دشمنان را به پیر شد و به دل
 مدعی او صفتی تو بود
 میزند خوش ساغر غمهای تو
 در همه کارش رضایت پیش پیش
 موت را سازد و مرج بر جیات
 خود و بگو جانش که بی سویی او
 و بود و دزد میبست آفتاب
 بخیزد را به علی سینه کنم
 بر کشم از قعر و سازم راست رو
 راه بنمایم و هم سمع و بصیر
 گر بود بی از روز زنده کنم
 از خودی بستانم و خودم بخویش
 تو به اش بخشم کنم پاکش ز چرک
 از کرامت بر سرش تاجی بزم
 بخلاص حسنی بدعت دیدت
 اتباع سنتش بر دل زخم
 سازش در دم ولی و متقی
 حامی دین محمد سازمش

این شعر را در
 کتابت
 در روز
 ماه
 سال

سینه بکسر نام جادو
 بوی و باغ و باغ
 نام کوی مستی نام آنرا
 طوطی سینه بکسر
 به و دین و دین

هر که همیشه جان او را بود
 آن بهین خسور را سب که چون
 از زمین بر عرش اعلیٰ بر شاد
 دین پاکش ناخ اودان شده
 ظل من اوست و ظالش رحمت
 شد محمد احشش محمود نام
 تا غلبه لا حیل الا انبیا
 عالم علم لدن انمی لقب
 دین و گرفت هفت تسلیم را
 سر که یارش سلام آورد تمام
 بر کسی که سننش آرد حیا
 اتباع سننش اثنا حبیب
 رحمة للعالمین اوست و بس
 است او بسترین استان
 از بیان صفت کمالش برون
 قادر پروردگار ادا و را
 پاک نگاه مهر سوسه ما علیه
 بلکه گویم شرح این حال عجیب
 موج طوفان میزند دل چون کفر
 در و مار نیست در مان الغیث
 لغیث ای و سنگی یکسان

این کلام از کلام
 از کلامی است که
 و او را با کلام
 هم درین کلام
 هر که یارش سلام
 بر کسی که سننش
 اتباع سننش اثنا
 رحمة للعالمین
 است او بسترین
 از بیان صفت
 قادر پروردگار
 پاک نگاه مهر
 بلکه گویم شرح
 موج طوفان می
 در و مار نیست
 لغیث ای و سنگی

ما با دبایم و او با سب بود
 این نظر دیدم چه شد قدرش فزون
 شاهی بر دود جهان بس پرش
 انبا چون جسم او چون جان شد
 زان بخش او شفیع امنت ست
 تا قبح سینش بود اذنی مقام
 نظر ذات جناب کبریا
 و صفت مهر عجبم ماه عرب
 نیت از وی تاج را دایم
 من بروده بار بفرستم سلام
 او محبتش باشد و محبوب ما
 بی سن چون بر کشتی دوسه
 این صفت نبود جز در هیچ کس
 آل اصحابش نکوتر از امیان
 بحر گنج در سب و کوزه چون
 بهر خویش و بهر آن خیر انورا
 هم سونخی کش حمان رشید
 ما ز تو و وریم تو با ما قریب
 کار افتادست شکل چون کفر
 ای طیب بسته جانان انبیا
 در دامن را بد دل رسان

این کلام از کلام
 از کلامی است که
 و او را با کلام
 هم درین کلام
 هر که یارش سلام
 بر کسی که سننش
 اتباع سننش اثنا
 رحمة للعالمین
 است او بسترین
 از بیان صفت
 قادر پروردگار
 پاک نگاه مهر
 بلکه گویم شرح
 موج طوفان می
 در و مار نیست
 لغیث ای و سنگی

الغیاث ای جان پاکان الغیاث	الغیاث ای روح ایسان الغیاث
الغیاث ای بادشاه مجرب و بر	حاکم کشمکش ای خشک تر
الغیاث ای داور داد آفرین	رحم کن یکبار سوسه مایه بین
در نیم این ناله های نامتاسم	در دلدل پریان ندارد دو اسلام

خاتمه کتاب

بجده صلوة میگویم عبد الحمید ابن مولانا سید محمد عبد المجید صاحب
 انفاض الله علی العالین بره و فیضه که این ناله های ناتمام که تمام تمامی
 یافته دیباچه مثنوی در دلدل است که بمنزله فهرست کتاب اقصا شده
 اشارش و دو صد و شصت و شش را از و چون اشعار مثنوی بمقابل
 احاد دیباچه مرتب آن یافت مقدار اشعار مثنوی در دلدل از آن
 توان یافت و این مثنوی که ناش در دلدل است از عمده تصانیف
 حضرت استاد دیوعلی سید محمد عبد الرشید صاحب
 صاحب در عشق و آثار مقبولیت است تصنیفش بمطالعه تعلق و ارد
 مدوره که در کوزه چه دریاها آورده اند و فری از مصنف رحمه الله
 پرسید که در دلدل چه مقدار خواهد بود فرمود که در دلدل در هزار و هشتاد و
 پنج که عطاسی حق پایانی ندارد اصحاش که تواند و لکن نقل و ا
 نعمة الله لا تحصى ههنا

مثنوی مولوی عبد الرشید	متم شده دیباچه اش چون جی حمید
سازش از پایان موج و ساحت	در دلدل سرایه در دلدل است

خاتمه طبع

لقد الحمد في الآخرة والاولا
سيد محمد عبد الرشيد صاحب
سيد عبد الحميد شاگرد
حسن حاله و تالوده
طبع شد قطعه تاريخ تصنيف و طبع از مولوی سيد عبد الحميد

علم من استقامي شرح حال خود نوشت	شعوى در دل شيان طبع اهل دل
خدايش خوش بيازد اهل ايام دوست	آيت رحمت بود بر شان طبع اهل دل
به انشاي تصنيف طبعش اي حميد	عزت از ايم چو شد فزان طبع اهل دل
صريح تاريخ بافتني سر آورد گفت	شعوى در دل درمان طبع اهل دل

ايضا قطعه تاريخ طبع از مولوی علي اکبر صاحب
محمد شبير علي خاتمه طبع مراد آباد

ديگ تکميل شوي مولوی عبد الرشيد	کرد خود شون لي زلف در ديو مشعل
گشت از فکر گلبش آسان پايد سخن	را عندال طبع اوش طبع عالم معتدل
شعوى در حقيقت فخر اسرار عشق	شمع چو شعله لفظ از معني او مشعل
صريح تاريخ تکميل از سرش آيد گوش	ساز سوز آنگاه در دمي شوي دل

لبس ابايون شعوى در دل	فتح نفس باب رحمت را عليه
کش قزم زار سر سوز و گداز	مولوی سمعوى عبد الرشيد
طبع آرا اندر اين ايام شد	طالبان آباد از طبعش نويد
وقت ختم و انطباض فخر سال	در دل صديق چون آمد پير
صريح موزون شد از روی طرب	در و دل باغ جان بايد خريد

روزي صاحب کتب
تاليف کتب
مولوي سيد محمد رشيد
سيد عبد الحميد
حسن حاله و تالوده
طبع شد قطعه تاريخ تصنيف و طبع از مولوی سيد عبد الحميد
علم من استقامي شرح حال خود نوشت
خدايش خوش بيازد اهل ايام دوست
به انشاي تصنيف طبعش اي حميد
صريح تاريخ بافتني سر آورد گفت
شعوى در دل شيان طبع اهل دل
آيت رحمت بود بر شان طبع اهل دل
عزت از ايم چو شد فزان طبع اهل دل
شعوى در دل درمان طبع اهل دل
ايضا قطعه تاريخ طبع از مولوی علي اکبر صاحب
محمد شبير علي خاتمه طبع مراد آباد
ديگ تکميل شوي مولوی عبد الرشيد
گشت از فکر گلبش آسان پايد سخن
شعوى در حقيقت فخر اسرار عشق
صريح تاريخ تکميل از سرش آيد گوش
کرد خود شون لي زلف در ديو مشعل
را عندال طبع اوش طبع عالم معتدل
شمع چو شعله لفظ از معني او مشعل
ساز سوز آنگاه در دمي شوي دل
فتح نفس باب رحمت را عليه
مولوی سمعوى عبد الرشيد
طالبان آباد از طبعش نويد
در دل صديق چون آمد پير
در و دل باغ جان بايد خريد
صريح موزون شد از روی طرب

